

بود پنهان ساخته بودند اتفاقاً نگشته‌ترین یکی از مردم شکر و آن  
چاه افتاد و وی صین اخراج آن بر آن مقدمه آگهی یافته کمال آید  
همسپیل را بنا بر اطلاع از دیگر وفایین بشکوه کشید و آنقدر  
ادبیت داد که رشته حیاتش از هم گسست و این امر در ۹۳۵  
خمس و نهمین دستنامه بطهور رسید این چند بیت از کلام او

بر تافت است بخت مرار روزگار دست

زانم نمیرسد بس زلف یار دست

آرم بدون زهر شکنش صد هزار دل

گرد شود مرا بد و زلف نگار دست

### رباعیات

دل خون شد و رسم جانگداری نیت      در حضرت تو کمینه بازی این است  
با این همه هیچ می نیارم گفتن !      شاید که ترا بسنده نوازی این است

و نه

گر آف زخم که یار خوش خواست      با ما بوفاد عهد نیکو است نه  
این نادره ترک از برای تو مرا      شهری همه اند و تو دوست نه

و نه

گر باز آئی دلم بمن باز آری      هو شوم بسرور وان بتن باز آری

جهانی که ز تن رفته اگر رآی کنی از نیم پیش بیک سخن باز آری  
 بزم آراسی عزت و ارجمندی شیخ کمال الدین  
 نجندی که از صوفیه کرام است و اکابر مشایخ عظام از وطن  
 مالوف بزیارت حرمین شتافت و پس از شرف اندوزی ایکنه  
 متبرکه که با ذر بایجان برخورد در تبریز رنگ اقامت ریخت و  
 در روزگار سدا طین جلایر علم شهرت افراخت بیشتری از  
 اعیان آندید کلقه ارادتش در آمدند و در سنگا سیک میرانشاه  
 خلف امیر تیمور صاحب قرآن از طرف پدر و الا افت از حکومت  
 تبریز یا مور گشت بخومت شیخ اعتقاد تمام داشت روزی بنا بر  
 ملاقات رفت و تقریبی بسبع شریفش در آمد که شیخ مقروض  
 ده هزار دینار است فوراً طلبیده در مجلس حاضر ساخت و شیخ  
 را با خواجه حافظ اعتقادی بوده و خواجه هم غایبانه ربلی بوی بهر ساییده  
 وقتی شیخ این غزل را پیش خواجه فرستاد

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم  
 و انگی دزدیده در مای نگر گفتم بچشم  
 گفت گریابی نشان پای ما بر خاک راه  
 بز نشان آبخا بدامن با کبر گفتم بچشم

گفت گر گرد لببت خشک از لطف سوزان  
 باز بسیار شش چو شمع از گریه تر گفتم چشم  
 گفت گر بر آستانم آب خواهی ز در آتشک  
 بیم نترکانت بروب آن خاک در گفتم چشم  
 گفت گر گردی ششی از روی چون ما هم جدا  
 تا سحر گاهان ستاره می شم گفتم چشم  
 خواجہ بتواجد در آمد و تحسین بانمود کلام شیخ با نزاکت ہم رنگ  
 است وبالطافت و فصاحت ہم سنگ در بحر خفیف بیشتر  
 مستبح امیر حسن دهلوی است گویند وقتی این مطلع شیخ  
 چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این  
 الوداع ای زید و تقوی الفراق ای عقل دین  
 بگوش مولانا محمد شیرین مغربی بر خورد گفت شیخ با چنین  
 علوم مرتبت چرا همچو شحری گوید که جز بمعنی مجاز بوی از گلشن حقیقت  
 به شام مفهوم نرسد شیخ مولانا را بدعت طلبیده مطلع مذکور  
 بر زبان رانده فرمود که چشم عین است پس شاید که مراد از آن  
 عین ذات قدیم باشد و ابرو بمعنی حاجب است کنایت از آن  
 بصفاقت که حجاب ذات است امرکان دارد مولانا پسندیده بالضم

در آمد در بهارستان آورده که یکی از عارفان صحبت شیخ کمال  
 و خواجہ حافظ رسیده چنین میفرمود که صحبت شیخ به از شکر او و شکر  
 حافظ به از صحبت وی آفرالام در ۸۳ شکر ثلث و ثمانمان در تبریز  
 بختت الما و افراسید بر لوح مرقدش این بیت نگاشته اند  
 کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردان فرستی

این چند بیت از کلام دلپذیر است

گر یار مرا بر من سکین نظری نیست

مارا گل از بخت خود است از دگری نیست

اندیشه ز سر نیست که شد در سر کارش

اندیشه از آن است که با ما ش سری نیست

روی تو بجز آئینه دیدن که تواند زلف تو بجز ستاره کشیدن که تواند

یادوست گزین کمال یا جان یک خاز دو مہیمان نگسجد

هر کجا باشد نشان پای او آنجا چشم

خاک بر داریم چند انیکه آب آید برون

گر مرا صد سر بود بر یک پراز سودای او

چون سر زلفش بیفشانم خاک پای او

رباعی

ای باعث نال و فغانم که تویی و کی راحت دل مولس جانم که تویی  
 اکنون که می بپرستم آمده چندان نشین که من بدانم که تویی  
 رونق افروز بزم سرور محمد عبدالمدکاتبی ساکن نیشاپور  
 که نینگ دریای فصاحت است و پلنگ بیدای بلاغت  
 در اقسام سخن طبع این نقش مہارت تمام داشت و در اصناف  
 نظم فکر و قیقتش طاقت مالا کلام و با این ہمہ لطافت کلام جہش  
 مصطبہ ارباب شوق بود و از ہمنو ایان عناد گلشن اصحاب ذوق  
 در بدایت حال خدمت مولانا سیسی نیشاپوری در خوشنویسی  
 چیرہ دستی نمود و ہمین وجہ کاتبی تخلص گزید و در قلم و کمالات از  
 افراد منتخب برآمد بالحد از وطن مالوف رفت بہرات کشید و بلاز  
 بایستقر میرزا بہرہ وافر اندوخت و میرزا اورا بجواب قصیدہ  
 کمال الدین اسمعیل کہ ردیفش زکس است امر فرمود کاتبی  
 بہ شادہ عدم التفات میرزا آزرودہ گشتہ از آنجا عازم شروان  
 گشت امیر ابراہیم شروانشاہ مقدم اورا منتہم انگاشتہ بنوازشات  
 نمایان نواخت و بصلوہ ہزار درم در قصیدہ حبیبہ ردیف کل  
 باند مال جراحت او پرداخت و کی آنرا بفقر او ساکین تقسیم خست  
 پس از آن بہ تبریز بر خوردہ سری بصفایان کشید و بخدمت

صیادالدین علی برکه کتب تصوف گذر اینده از اختلاط اهل دنیا  
 بکلی محرز گردید آخر الامر در بیان عمر باستان آباد رفته طرح سکونت  
 انداخته و بهانجی در ۸۳۹ تسخیر و تلبشین و شمانماه بشکایت طاعون  
 بدار بقا شناخت از تصانیف لطیفش دیوان و مثنوی مجمع  
 البحرین شهرت تمام دارد این چند بیت از اشعار آبدارش بکتابت  
 درآمد

شبى که ماه رخس شد چراغ خلوت ما  
 گذاخت شمع و نیاورد تاب صحبت ما  
 تا نگردد دیگری عاشق مرصده پاره ساز  
 بهر عبرت بر سر راهی فلکن بر پاره را

بودیم همچو ناف همه عمر در خطا ! موی پیچیده بین و درون سیاه ما  
 مگو ناصح بعاشق بند شیرین میزان گرم را حلوازیان است  
 پرسی رخی بشکر خند قتل مردم کرد چو گفتشش که مرا هم بکش تبسم کرد  
 آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند  
 کاش از پی تابوت من آید قدمی چند  
 چشم تو ز گس است کز خواب می چکد  
 لعل تو آتش است از آب می چکد

چو غنچه پاک دامنی ای نو بهار حسن  
 سر سپند از لب تو می ناب می چکد  
 تا گفته ام در گلستان وصف دهان تنگ تو  
 یک غنچه از طرف چمن خسته نسیا بیرون

کتابی چون رسیده شروه قتل باش خندان چو شمع تا کشتن  
 بگذشت در هوا ای تو عمر دراز من بگر نیازه سرکش ای سروناز من  
 مردم چو شمع و یک نفسم نامدی بسر بر باد بود این همه سوز و گداز من

خنجر عشق خون من ریخت بخاک پای تو  
 رای تو بود کشته کشته شدم برای تو

سحر چنین کجا میری شراب زده کتاب عارضت آتش بافتاب زده

قصیده التزام شتر و حجره که گفته این چند بیت از آن است  
 مرا غمی است شتر بار با به حجره تن شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من  
 نقش اسب و شتر بر جدار حجره کشی  
 شتر منب که این حجره نیست جای وطن  
 کجا بری شتر و حجره در دمسپیکه بود  
 شتر جنازه زمین حجره رخت حجره کفن  
 شتر بهرزه مران یا دکن ز حجره گور

که حجره چون شتر مست باز کرده دهن  
 بسند بر شتر حوس رفت حجره جسم  
 که رفت حجره گران است و اشتر سربستن  
 نکتہ بیخ خوشش مقال محمد قاسم کاہی از سادات میان  
 کمال از خط ما بین بخارا و سمرقند در ریجان شش بخت بخیمت مولانا  
 جامی فایز گشته وقتی میرزا عسکری برادر پیا یون پادشاه در پختان  
 بگی خزانہ خوراک از خطیب بود باو مرحمت نمود و گاہی بمقدار پرکاش  
 نانگاشته فوراً تمامی بفقرا ایشار ساخت آخر سربسند کشید و بشرف  
 صحبت شہا بجا نگیر کرمانی فیض ہار بود و از آنجا بگلگشت ہند در  
 افتاد و مورد عنایات اکبر پادشاه گشت و بعد از غزل التزام لفظ فیل  
 کہ طلعتش این است۔

تا بقبیلان میل دیدم دستان خویش را  
 صرف راہ فیل کردم نقد جان خویش را  
 صد ہزار شاہ حاصل ساختہ و حکم پادشاہی عز اصدار یافت  
 کہ وقتیکہ مولانا بجنور رسید ہزار روپیہ بتقرب پامزد تسلیمش کنند  
 از آنجا کہ کمال است خدا داشت بار دیگر بجنور شاہی نرفت در سخن  
 سنجی قدرت وانی داشت و بدقیقہ رسمی استناد کافی و با این ہمہ



لیاقت بمحض و ارستگی و رند مشربی بسر پیر و آخر کار در اکبر آباد  
 پای سکونت فشرده با نجا لیم صد و ده سالگی در شصت و نه سالگی  
 و تسهات سر مست جام نجات گشتت از کلام تر و تازه کاهی است  
 ز نرگس است عیان بر سر مزار مرا سپید شد بهر بهت چشم انتظار مرا  
 ز عارض بر گزنی زلف و دل بردی بهر موی  
 فرونگد آشتی در دل ربانی یکسر مورا  
 سوار گشتت و بر افشاند زلف پر چین را  
 نگار خانه چین ساخت خانه زین را  
 سر خوشم از جام عشق و فارغم از محنت من ز آن رندم که باشد از کسی پروا مرا  
 کی توانم از تماشای قد جانان گذشت  
 راست میگویم سخن از راستی نتوان گذشت  
 چون ز عکس عارضت آینه برگ گل شود  
 گرد آن آینه طوطی بنگرد و بلسل شود  
 کاهی بگوشش زنده دلان نغمه رسان  
 زان بیشتر که بانگ بر آید فلان نماید  
 ز پنداری که عاشق از جفا بردل غمی دارد  
 و فایز پند خوش باشد جفا هم عالمی دارد

طبل اگر نه مرد ز غار جفای گل بهر چه شد بنفشه لککشن کبود پوش

در ملاحظتهای خط و حال آن لب نیست تنگ

هر چه در کان نمک افتد شود آخر نمک

تا ز مستی چاک کردی در گلستان پیرین

غنچه را چاک گریبان تا بدامان یافتم

در همین بودم که باد آورد از زلفت خبر

آنچه شبیل خاطر خود را پدیدشان یافتم

چون سایه هم بر سیم بهر جا روان شوی

نهایت که رفته رفته بسا مهربان شوی

صاحب فکرستقیم ابوطالب کلیم که صلش از بهر آن

است و در کاشان اقامت داشته رنگ بخش گلستان سخن

است و عند لیب چمنستان این فن طبع بلندش طالب مضامین

رنگین و فکر تراکت پسندش متلاشی خیالات دلنشین وادی اقسام

نظم را بکام فصاحت طی نموده و در مراتب سخن بنحوش کلامی

گوی سبقت ربوده در آغاز شباب بعهد جهانگیری وار و

هندوستان گشته با ارتباط شاه نواز خان بن میرزا رستم

صفوی بهره اندوز فواید گردیده مراجعت بایران نمود و زیاده

از دو سال در ولایت مسانده باز عثمان عزیزست بجانب هند  
منصف ساخت و پسندی بر فاقت میرچله شهرستانی پرداخت  
آخر لطف عاطفت شاه جهان جا گرفت و بنوازشات شاهی  
کارش ترقی پذیرفت و در عهد وی نظم محاسبه باوقاف  
مختلفه در تقاریب جشن نوروز و غیر ذالک و توصیف تخت  
طاوسی بیزان کنج و عطای عدالت نمایان جمیعت فراوان بهم  
رسایند و بعناایت خطاب ملک الشعری ممتاز زمان و محسود  
اقربان گردید و در اواخر عمر نظم فتوحات شاه جهانیه  
بتقریر سالانه از پیشگاه شاهی وانزو ای در کشمیر دلپذیر  
دستوری یافت و قتی خواند کار روم با علیحضرت نوشته خطاب  
شاه جهانیه با وجود سلاطین روزگار صادق نمایان شاه جهان  
در جواب آن متامل بوده ابوطالب کلیم بعضی رسایند  
هند و جهان ز روی عدد چون یکی بود  
بر شاه ما خطاب ازین رو مبارک است  
پادشاه خوش وقت گشته همین بیت را در جواب نگاشت  
و کلیم را بزرگسبید آخر کار در کشمیر که منزوی بود در ۱۰۶۰ هجری  
و سنین و الف راهی در آخره گردید و به بلوی قبر محمد علی سلیم

منزل گزیده غنی کشمیری تاج و فانتس در نیمه صحرای یافته  
 "طوره منی بود روشن از کلیم" از کلام بلاغت نظام است

خدایارنگ تاثیر می که امت کن فغانم را  
 بهوج اشک بلبل آب ده تیغ زبانه را

حدیث زلف تو از دل بلبل چو میاید بسان خامه سپیدی کند زبان مرا  
 جز حرف عشق سر اسر بیان ما چون شمع یک سخن کند و بزبان ما  
 بیکسانیم گذاری بسر ما که کند نگر از گریه گهی بگذرد آب از سر ما

ز تیغش چاک شد دل چون نهان سازم غم او را  
 گریان پاره شد گل را کجا به نهان کند بورا

ببین دل سوزی نداند چاره کار مرا شمع بگریزد و اگر بنید شب تار مرا  
 بر سینه نو خیز خطت می نگر و زلف ز انسان که کسرت نگر و پیر جوان را

تا توانی ناتوانان را بچشم کم بسین  
 یاری یک رشته جمعیت دید کلدسته را

با عارض تو چهره شدن صد شمع نیست  
 گریان ز بزم رفت و سرخویشتن گرفت

پنجه ام را بگریبان کفن بند کنی  
 که هنوزم بوس جامه در بدن باقیست

توبی زبانی مارا حریف حرف نه بداد ما برس ای شوخ تازیانی هست

لا در داغ است از فغان بلبل و گل بی خبر

آشنا رومی نکر و اما دل بیگانه سوخت

زخمها برداشت تا زلف ترا تسخیر کرد

دست سعی هیچ کس بالای دست شائیت

مارا برف ناوک بیداد نو شتند

آنروز که ابروی بتان شکل گمان یافت

گشته کلیم از پی آنم که درین راه

هر کس بطریق دیگر از دوست نشان یافت

غمزه او مست ناز نرگس او ناتوان غیر پرستار مست بر سر بیمار نیست

هرگز دل عاشق ز هوس رنگ نگیرد در کشور ما آمینه راز رنگ نگیرد

ز رشک دلخ تر دامنان داغم درین گلشن

که شبنم بستر از گل بلبل از خار آشیان دارد

روی تو بر بهار ز لبس کاز رنگ سناخت یک غنچه در فضای چمن وانمی شود

صحبتی نیست که آخر اثرش گل نکند خنده را غیر گل زخم بسو فارداد

کلیم بوسه چو خوابی باین نهی دستی

از آن حریف که دشنام رایگان ندهد

ز دنیا چون بریدی قطع کن پیوند عقبی هم  
 که تیغ همت مردان این میدان دو دم دارد  
 که دل بر جا تواند داشت پیش چشم شهلایش  
 کشد ز آینه بیرون عکس را شرکان گیریش

در راه توجان بر لب و سر بر کف دستم شمع محرم حاجت جلاو ندارم  
 نهال سرشس و گل بوفا و لاله دو روز  
 درین چمن بچکه امید آشیان بندم  
 ز خضر گیرم و بر خاک ریزم آب حیات  
 بزندی شده ام بسکه سرگران بی تو

### رباعی

بلبل هوس گلبن با غم نکند پروانه هم آهنگ چرا غم نکند  
 ز نیگونه که روزگار برگشته ز من گریه شوم نشد سر غم نکند  
 صاحب طبع نسیکو عبدالرحیم که گوید صلیبش از کشمیر  
 است چندی در خدمت خد افضل من خوشش به شوق سخن پرداخت  
 و پس از آن دل بسیاحت مالک جنوبیه نهاد و در آن نواحی  
 او افراتة هادی عشر جان بقابلض ارواح داد از اشعار آبدار اوست  
 گرفته ز خم دولم در دهن خدنگ ترا بگذر یک مکده طفل شیر خوار انگشت

بزرنجیریکه عشق انداخت در پای من ای قمری  
 فتاد آخر ترا هم حلقه در گردن ای قمری  
 بجنس آرای خوش کلامی میر عبد الرحمن و زار خان  
 کرامی که صلش از خواب است با اخلاق مسیده و اوضاع  
 پسندیده تصاف داشت و در مراتب نظم بطبع رنگین و فکر  
 مستین سر به نغز گوئی میافراشت در زمان سلطنت عالم گیر پادشاه  
 بلیاقت شایسته مصدر خدمات بالیست بود آخر کار مفلوج  
 گشته در سنه ۱۱۲۴ از رح و عشرین و ماته و الف و آخر عهد شاه عالم  
 بهبادر شاه مرسل پیمای دار آخرت گشت این چند بیت از دست  
 شده فصل گل دو اسن ساقی نگریم      بنگامرستی به بهار و گرافتاد  
 صورت یار گرش نقاش      نقش زلفش به پیچ و تاب کشد  
 بر عکس بود خاصیت زعفران عشق  
 تازنگ خود در آینه دیدم گریستم  
 نصارت بخش چینستان سخن شیخ سعد الله مختص  
 بگیشن که صلش از احمد آباد گجرات است و نسب شریفش به  
 زبیر بن العوام صحابی رضی الله عنه میرسد و اسلام که بوزارت بعض  
 سلاطین گجرات اختصاص یافته از نیاگان او است و بعد استیلائی

اکبر پادشاه بر گهراست یکی از اجدادش بدالسرور بر ما پور تلون  
 گزید پیش از آنجا بر آمد و رنگ سکونت بدار الحداقت شاه جهان  
 آباد ریخت و بملقه ارادت شاه گل نواده شیخ احمد مجد و سهرندی در  
 آمده فیضها را بود و بر جاده نوکل و استغنا ثابت قدم بود طبع نگینش  
 بخوش کلامی هم آهنگ است و اشعار آبدارش با نزاکت همزنگ  
 آخرها پنجادریسه احدی و اربعین و مانه و الف بر یاضن رضوان  
 شتافت جو بیار اشعار آبدارش در روانی است.

بچشم خویش نگر سحر سامری این است  
 نظر با بیند کن شیشه و پیری این است  
 خوش فرو افکنده سر در فکر سامان خودم  
 منکر چون گرداب در چاه اند گریبان خودم  
 برقت میتوان نهید معنی های ناز او  
 کشر حکمت العین است شرکان دراز او

### رباعی

در عالم گریه بینوایم چو شمع در سعی کد افق رسایم چو شمع  
 تا زول من داغ تنگ گل کرد در سوختن انگشت نایم چو شمع  
 شاعر نامی میز اگر ارمی که صلش از کشر است بخدمت



پدر بزرگوار خود میرزا عبدالغنی قبول نبلند پرداخته و بطبع موزون  
 لیاقت ثنایه حاصل ساخت از شعرای نازک خیال است  
 و قصهای شیرین مقال در شا، بجهان آباد بکمال استتفا قلم در آن  
 گذراوقات مینمود و با دامن سی خیالات تازه و مضامین رنگین  
 گوی سبقت میبرد و در آخر در سال ۱۱۵۶ هجری است و مانده و الف  
 بسفر آخرت پرداخت از طبع گرامی او است.

همچو آن شمسی که روشن میکند صد شمع را  
 سوختم تا در غم او عالمی را سوختم  
 گل سرسبد سرور شیخ گلشن علی از خط جو نپور که  
 انصاری الاصل است یکی از اجدادش از بلاد عرب وارد جو نپور  
 گشته رنگ توطن ریخت ولادت شیخ در سال ۱۱۱۷ هجری و مانده الف  
 گل کرده بعد حصول فهم و تمیز کتب فارسی بخدمت پدر خود شیخ عطا الله  
 گذراینده و صرف و نحو از بعد منی اساتذده عصر تحصیل نموده و خط  
 نستعلیق و شکسته و ثلث درست می نوشت پس از آن  
 سری بشا، بجهان آباد کشید و بخدمت میرافضل ثابت مشفق  
 سخن نمود و بعد وفاتش از نظر شمس الدین فقیر اشعار خود می  
 گذراینده و مدت دراز بر فاقت نواب شیر افکن خان باسطی و

سالی چپند با تو اب علی قلی خان والی بسر برود از شیخ محمد علی حوزین  
 هم فیضیه بار بود آخر در قصبه مایل که از پرگنات جو نیور است پایدمن  
 آنزوا کشیده او اخر مات ثانی عشر رشت از دار فانی بر لبست

بچپند بیت از دست رفتی از بزم و طرب رفت و تن باقی است  
 با ده شد صرف و هو اور دل رینا باقی است

لاله در دست نشانی ست ز مجنون که هنوز دافهای غم او بر دل صحرای باقی است

دل از اختلاط یار با اغسیار بینالد

که چون بلبل به بیند پهلو ی گل خار مینالد

در چشمش سوز تو باشد بلا نگاه باز آفت نگاه تو دارد خدا نگاه

رباعیات

گر غنچه گل تنگ دمانی دارد چون لعل تو کی گهر نشانی دارد

هر چند که سینه صرع موزون کرد چون قامت تو کجا روانی دارد

وله

شام آمدن مه طلعت و خورشید غلام آمد بنظره مه نو بر پام

اورا لعل کز مرابره رویش آتشوخ بلال دید و من ماه تمام

پسندیده فصای نامور محمد باقر خان گوهر که از لکابره

مردم را که در عکاید قوم نایط بوده نظم آیدارش سلک گوهری بها

است و جوهر اشعارش بکمال صفوت و جلا طبع رنگینش بتماش  
 مضامین تازه ممتاز و فکر متینش بنازک خیالی و لغز گوی و مساز  
 و رسد کار والا جایی عزت و اعتبار تمام داشت و بصورت قصیده چه  
 بدطایق و چه بطریق سورغال سبزه فاخرت برافراشت چنانچه اعلی  
 یومنا نیز بر احفادش جاری و کمال است و در هنگامه حیدر علی خان  
 حکومت تعلیق نیلور مأمور گشته پس از یکسال حضور طلب گردید  
 و او آنرا تا ثانی عشر گوهرستی را بسلاک عدم کشید از اشعار  
 آید راوستند.

سرکش تارنگ از ریشه ورگهای من  
 گرد و نیرنگی ز حسنش جمله تن بینا مرا  
 با بر ریشه دو ایند سبیل زاری ما  
 نسب به برق رسا ایند بیقراری ما  
 سخاوت پیشه هنگام عطا منت نهد بر خود  
 ز خجرت شیشه آری پیش ساغر سرگون آید

بیشتر زخم و لم لبه نکنده و او دارد که ناوک تو بدل الفت رسا دارد  
 میتوان رفت بقربان گانه آری او تیر و شیوه دلجویی ما میبازند  
 بیگ سینه من لعل یاری خند و فغان که بگل زخم بهاری خند و

میان بر لبست آن شیرین او در خواش قلم

بذوق تیغ او چون نیشکرم هم گره بندم

آواره عروج و نزولم براه دوست چون گرد باد سز هو اسپینه بر زمین

حرف اللام :- گلدسته حنپستان نظم پردازی

مولانا سانی شیرازی که در اقسام سخن بقتضات رطب اللسان

و بزلال نظم آبدار عذب البیان بخوشش کلامی در عهد خود یگانه و

و بسخن سنجی منتخب زمانه بوده از شیراز به تبریز در افتاد و در

آنجا بعشق فولاد نامی پسر صرانی نقد جمعیت باخت و خود را مصروف

رضای او ساخت و وی با یاسی رفیبان خواهشش زری از مولانا

نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی نوشته گذراست چون

این سه بیت خواند

پای تاسم آزرده شمشیر جفا از جفاکاری دور فلک بی سرو پای

پای بی قوت من بادیه پیمای عدم دست بی قدرت من سلسله جنبان

می من صافی و ارباب مروت بی ذوق

زمن بی غش و صرف سخن نابینا

امیر نجم که بیت ثالث خبیلی بر آشفقت قائم بمقتضای

مروت از عطای صلح چشم نپوشش پیده می تو مان تبریزی و یک دست

خلعت مرحمت ساخت آخر الامر در اعلا احدی وار بعین و استعانت  
 بکنج عدم آرمید و در سر خاب تبریز دفن گردید از کلام درد انگیز است  
 وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا  
 آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا  
 هزار میوه زیبتان آرزو چیدم  
 یکی به لذت پریکان آبدار تو نیست  
 جز ناله اینس من بیمار کسی نیست آن هم نفسی هست ز ضعف نفسی نیست  
 شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن با که رحم کردیم بر جوانی خویش  
 لبم پر آبله و جانگزار گشته چو شمع  
 ز بسکه بی تو نفس های آتشین زده ام  
 کرده ام عهد که تا صبح قیامت نند از سواد شب گیسوی تو بیرون بروم  
 بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت  
 که در فراق تو خاکی بس توان کردن  
 چمن پیرای رنگین بیانی مسلمات لاله خاتون کرمانی  
 که از خواتین معظمه و محذرات محترم بوده مرتی در ولایت کرمان داد  
 عدل و حکومت داده و مردان قدم در راه جهان بینی نهاده صاحب طبع  
 سلیم و ذهن مستقیم بود و با ارباب سخن و اصحاب فضل و کمال

مراعات مینمود از کلام نزاکت انضمام اوست  
 من آن زخم که همه کار من نگو کاری است  
 بزیر مقننه من نشان کله واری است  
 درون پرده عصمت که جایگاه من است  
 مسافران صبارا گذر بدشواری است  
 جمال و سایه خود را درینخ سپیدارم  
 ز آفتاب که آن شهرگرد و بازاری است  
 نه هر زنی بد و گزمتفت است که بانو  
 نه هر سری نه کلاهی سنزای سرداری است

### رباعی

بس غصه که از چشمش تو رسید تا دست من امروز بدوش تو رسید  
 در گوش تو دانه های درمی بینم آب چشمم مگر بگوشش تو رسید  
 حرف المییم :- معدن کلمات موفور امیر معززی  
 از اکابر نیشاپور که ظهورش در عهد دولت سلطان ابراهیم ابن مسعود  
 غزنوی است و در زمان سلجوقیان خصوصاً سلطان جلال الدین ملک  
 شاه و سلطان معز الدین سنجر ملک الشعراء امیر الامر بوده ارباب  
 بلاغت و اصحاب فصاحت ذات شریفش را با ستادی قبول

و کلام با نظر مشر را معقول دانسته اند و اکثری از شعرا سی نامسدار  
نسبت تمیز و شاعری با و میرسانند و بیشتری از سخنوران فصاحت  
شعار لایسا حکیم انوری زبان بتوصیفش گشادند وی در جلدوی  
قصاید صبه از پیشگاه سلطان معزالدین سنجر بصدات نمایان  
کامران گشت و حسب حکم بنام شاهی بتخلص معنری اختصاص یافت  
روزی سلطان سنجر به تیراندازی مشغول بود معنری بجزم ملازمت  
مقابل گردید قصار را تیر از هدف خطا کرده بمخری بر خورد و بعضی نوشته  
اند که بهان زخم کارش بهلاکت انجامید فاما خلاف واقع است  
چه قصیده که در سپاس شفای خود گفته مطلعش این است  
منت خدا را که بفضله خدایگان این بنده بیگناه نشد کشته رایگان  
و فانش او خرد دولت سلطان سنجر <sup>علاء</sup> آئین و اربعین و  
خمس مائة در مرو واقع گشته این چند بیت از کلام معنری الیه است  
بهر عفت که تو داری مراد دارم ز بهر آنکه من اندر جهان ترا دارم  
رباعی

گر نور مه و روشنی شمع تراست این کاهش و این سوز من از بهر چراست  
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت و راه توئی مرا چرا باید کاست  
این رباعی متضمن بر حاجب که عبارت از وقوع ردیف

بین القافین است بس نیکیو گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سست است عدوت تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت

شمس انجمن بهتری شیخ سعدالدین محمود شبستری

که از مریدان نامدار شیخ امین الدین تبریزی است ذات شریفش

بکسوت کمال متنوعه آراسته بود و کلیه علوم صوری و معنوی پست

اوقات شب روزی به شغل درس و تدریس و ذکر و فکر میگذرانید

آخر روزی در عین تدریس نعلشق ابراهیم نامی او را بدام وحشت

در کشید پس درس و تدریس را بیک طرف گذاشته و دل از بار

و اغیار برداشته تصور محبوب آرمید طاعنان زبان بنصارتح

گشاده گفتند که خود را ازین بلا محفوظ داشته پستور سابق

بافاده و استفاده باید پرداخت فاما وی بمقتضای غلبه عشق التفات

بگفتارشان نمی ساخت از آنجا که ملاکت بطوالت انجامید

بجز به الهی از مجاز بحقیقت رسید و عارض معارج مقامات عالیه

گردید ششوی گلشن راز تصنیف لطیفش در دافراکی ارباب سوز



و که از است آخر الامر در ۲۲<sup>م</sup> و ۲۳<sup>م</sup> عشرین و سبعه ماهه سفر آخرت گزید  
 مزارش در شبستر که بفاصله هفت فرسخ از تبریز است. واقع گشته  
 این دور باعی از کلام و پذیرش مثبت افتاد

جز آتش عشق در دلم سوز مباد جز عارض او شمع شب افروز مباد  
 روزیکه دلم شاد نباشد ز غمشش در گردش ایام من آن روز مباد  
 در دیر معان صراحی و جام نماند ز آغاز اثر نشان ز انجام نماند  
 کو پیر معان و زاهد گوشه نشین کز مسجد و میخانه بجز نام نماند

صاحب طبع سحر آفرین مولانا محمد شیرین موقوف

بمخرنی که اصلش از نائین است و وی از مریدان شیخ اسمعیل سبسی  
 است که از یاران شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفهرابی بوده و بعضی  
 بر آمنت که در هنگام سیاحت سری به یار مغرب کشید و در  
 آنجا بدست یکی از مشایخ که از متبایان شیخ محی الدین ابن عربی  
 بوده خرقه خلافت پوشید غالباً وجه تخلص بمخرنی همین بوده  
 باشد یا بطل صاحب ذوق و شوق و وجد و حال بود و کلام شورانگیزش  
 بر آن دال آخر کار بجز شصت سالگی در ۸۰۹<sup>هـ</sup> تسخ و ثمان ماهه از قید  
 هستی برآمد دیوان سرتاسر در دو شوقش دست خوش ارباب  
 ذوق است این چند بیت از آن فراچیده شد.